



منطق فارابی

(نیم نگاهی به کتاب المنطق عندالفارابی)

محسن موسی‌وند

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ابونصر محمدبن محمدبن طرخان مشهور به فارابی (۲۵۹-۳۳۹ ق) از جمله فلاسفه بزرگ و نامدار جهان اسلام به شمار می‌رود. به طوری که موقعیت و مقام بلند او موجب شده که شارحان و تذکره‌نویسان او را بزرگترین فیلسوف مسلمان یا فیلسوف بلامعارض مسلمان معرفی کرده و معلم دوم خوانده‌اند و منظورشان این بوده که ارسطو معلم اول و فارابی معلم دوم است. او نخستین کسی است که منطق یونان را به طور کامل و تام به عرب‌ها منتقل کرد و عنایت مخصوصی بر این کار ابراز داشت ولی فقط منطق ارسطو را مورد توجه خاص و استفاده خویش قرار داد و از دیگران چیزی نگرفت. کتاب‌های منطقی ارسطو را شرح و تفسیر کرد و بر آنها حاشیه نوشت. این نکته برای شناخت اثری که هم اینک سعی در معرفی آن داریم قابل ذکر است که منطق ارسطو از هشت کتاب تشکیل شده است: کتاب المقولات، کتاب العبارة، کتاب القیاس، کتاب البرهان، کتاب الجدول، کتاب المغالطات، کتاب الخطایة و کتاب الشعر که فارابی در این موضوعات بحث کرده و به شرح و تفصیل آنها پرداخته است.^۱ آنچه که می‌توان درباره شروح فارابی بر منطق ارسطو بیان داشت آن است که شارح به روش ارسطو التزام

تام و کاملی ندارد بلکه به ذکر آراء خویش در کتب مفصل و مختصر خود نیز پرداخته است.^۲ از جمله آثار منطقی فارابی که تاکنون به طبع رسیده است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: *الالفاظ المستعملة فی المنطق*، رساله صدر بها کتابه فی المنطق، فصول تشتمل علی جمیع ما یضطر الی معرفته من اراد الشروع فی صناعة المنطق که به *الفصول الخمسة* نیز شناخته می‌شود و کتاب *ایساغوجی* (مدخل).^۳ کتاب *البرهان* و *شرایط الیقین* فارابی نیز در ادامه سلسله آثار منطقی او با تحقیق و تعلیقات ماجد فخری در سال ۱۹۸۷ م. توسط انتشارات دارالمشرق بیروت به چاپ رسید. نکته درخور توجه آن است که ابن‌باجه (متوفی ۵۳۳ ق) بر ۸۱ مطلب از کتاب *البرهان* فارابی تعالیقی نگاشته است که بر غنای محتوای کتاب افزوده است هر چند که تعالیق ابن‌باجه بیشتر ناظر به بخش‌های ابتدایی کتاب *البرهان* فارابی است ولی او در تعلیق نگاری خود پیرو شیوه و روش روشنی نبوده است، لذا تعلیقاتش دچار نوعی اضطراب و تکرار و آشفتگی است.^۴ کتاب *البرهان* شامل پنج فصل می‌باشد که در ادامه به گزارش اجمالی از فصول مختلف آن می‌پردازیم.

فصل اول: بیان اموری که به وسیله آنها همه انواع معرفت قابل اکتساب است

معرفت دو قسم است: تصور و تصدیق و هر کدام از این دو خود دو قسم می‌باشد: اتم و انقص. تصدیق تام همان یقین است و تصور تام یعنی تصور شیء به وسیله مفاهیمی که مختص آن تصور است و ذات آن را نشان دهد که منظور تصور شیء توسط حد آن شیء است. تصدیق یعنی اینکه انسان اعتقاد داشته باشد حکمی که درباره امری صورت گرفته است به همان نحو که به آن حکم اعتقاد دارد در خارج نیز وجود دارد و صادق یعنی امر خارج از ذهن مطابق اعتقاد انسان باشد. لذا تصدیق ممکن است به امری که فی‌نفسه صادق یا کاذب است تعلق بگیرد.

و خود تصدیق نیز بر سه قسم است: یقین و مقارب یقین (شبه یقین) و آنچه که باعث آرامش و سکون نفس نسبت به چیزی می‌شود که دورترین و ضعیف‌ترین تصدیقات از نظر یقینی بودن است. ولی در تصدیق قضیه کاذب اصلاً یقین رخ نمی‌دهد بلکه فقط نسبت به قضیه صادق امکان تصدیق یقینی وجود دارد.

یقین - یعنی قضیه صادقی که آن را تصدیق کرده‌ایم - محال است وجودی بر خلاف اعتقاد ما و غیر آن داشته باشد و شبه یقین یعنی اینکه شخص به نقیض قضیه متعلق اعتقادش توجه ندارد یا اگر توجه دارد به حدی نیست که آن را ابراز کند و آرامش و سکون و عبارت است از تصدیق قضیه‌ای که به نقیض آن نیز توجه دارد و امکان ابراز آن نیز وجود داشته باشد که این سکون نفس به تبع درجه نقیض قضیه مذکور قابل شدت و ضعف است. مقارب یقین را تصدیق جدلی و سکون نفس را تصدیق بلاغی می‌گویند.

یقین خود دارای دو قسم است: ضروری و غیرضروری. ضروری یعنی اینکه اعتقاد به گزاره‌ای به هیچ وجه و در هیچ زمانی زایل نشود و یقین غیرضروری یعنی اینکه این اعتقاد یقینی موقت باشد. لذا یقین ضروری قابل تبدیل و تبدل نیست برخلاف یقین غیرضروری. از این رو یقین ضروری می‌تواند محصول قیاس یا غیرقیاس باشد.

فصل دوم: برهان و اقسام آن

مقدمات کلی که یقین ضروری از راه قیاس نتیجه آن مقدمات است دو قسم است: آنچه که به طور طبیعی برای ما حاصل‌اند بدون آنکه بدانیم از کجا یا چگونه برای ما حاصل شده‌اند و دیگر مقدماتی که از راه تجربه برای ما بدست آمده‌اند که به آنها مبادی اولی نیز گفته می‌شود که در این کتاب نیازی به طرح و تفصیل بحث پیرامون آن نیست و حتی بحث پیرامون کیفیت حصول این گونه مقدمات در منطق نادرست است. اما مقدمات حاصل از تجربه آنهایی هستند که از راه احساس جزئیات، یقین به آنها حاصل می‌شود و تجربه یعنی بررسی جزئیات یک مقدمه کلی برای آنکه بیابیم آیا محمول این مقدمه کلی در همه مصادیق موضوع وجود دارد یا در اکثر آنها. تا آنکه بر جمیع مصادیق نوع موضوع حکم کنیم که این حکم شبیه استقراء است و فرق آن با استقراء آن است که در استقراء یقین ضروری به حکم کلی وجود ندارد ولی در تجربه چنین یقینی یافت می‌شود.

علم یقینی و اقسام آن

این مطلب آشکار و واضح است که لفظ علم بیشتر بر یقین ضروری اطلاق می‌شود تا بر معرفتی که یقینی نباشد و علوم یقینی سه قسم‌اند:



او نخستین کسی است که

منطق یونان را

به طور کامل و تام

به عرب‌ها منتقل کرد و

عنایت مخصوصی

بر این کار

ابراز داشت

ولی فقط

منطق ارسطو را

مورد توجه خاص و

استفاده خویش

قرار داد

و از دیگران

چیزی

نگرفت.

اول فقط یقین به وجود یک شیء که آن را علم الوجود نیز می‌نامند.
دوم فقط یقین به سبب وجود آن شیء که آن را علم لَمْ الشیء نیز نامیده‌اند.
و سوم یقینی که شامل هر دو علم قبلی شود.

و اطلاق علم یقینی بر قسم سوم شایسته‌تر است. لذا مقدماتی که ما را به یقین برساند نیز بر سه قسم‌اند: برخی فقط یقین به وجود شیء را افاده می‌کنند و برخی تنها یقین به سبب و علت شیء را می‌رسانند و برخی یقین به هر دو یقین قبلی را نتیجه می‌دهند. و قیاسی که ما را به یکی از این سه یقین برساند، برهان نام دارد.
پس برهان بر سه قسم است: برهان وجود (برهان اَنَّ الشیء)، برهان لَمْ الشیء و برهان علی الاطلاق (مطلق). لذا در تعریف برهان مطلق می‌گوییم: قیاس یقینی که بذاته - نه بالعرض - مفید وجود شیء و علت وجود آن باشد.

برهان مطلق

اسباب و علل چهار قسم‌اند: ماده شیء، حدّ شیء و اجزاء حد، فاعل شیء و غایت شیء و هر کدام از این علل و اسباب تقسیماتی دارند از جمله: قریب و بعید، بالذات و بالعرض، اعم و اخص، بالقوه و بالفعل؛ و برهان باید مفید علم به سبب بالذات باشد، نه بالعرض و آنچه که شایسته نام برهان است برهانی است که نتیجه آن علم به سبب ذاتی قریب اخص بالفعل باشد. از آن جا که نتایج حاصل از برهان، یقین ضروری است، باید مقدمات برهان نیز ضروری‌الوجود باشند. مقدمات ضروری یا حملیه‌اند یا وصفیه (شرطیه). حملیه یعنی محمولات مقدمات، ضروری موضوعات خود باشند و وصفیه یعنی لوازم مقدم در مقدمه، لوازم ضروری باشند.

محمولات ذاتی

محمولات ذاتی دو قسم‌اند: اول آن که موضوع به نحوی است که محمول ذاتاً بر آن حمل می‌شود، مانند قضیه «هر انسانی حیوان است» و دوم آن که محمول به نحوی است که در ذات موضوع یافت می‌شود که این قسم را اعراض ذاتی می‌نامند، مانند حرکت و سکون در اجسام طبیعی و در قسم اول، محمولات این‌گونه قضایا یا از قسم حد می‌باشند، مانند «انسان حیوان ناطق است» یا اجزاء حد. اجزاء حد نیز یا جنس قریب‌اند، مانند قضیه «دایره، شکل مسطح است» یا جنس بعید مانند «دایره شکل است» یا آنچه در حکم جنس بعید است، مانند «انسان دارای گوشت و استخوان است» یا فصل قریب‌اند، مانند «دایره محاط به خط واحدی است» یا فصل بعید، مانند «دایره محاط به خطی است» یا آنچه در حکم فصل بعید است، مانند «قلب منبع حرارت غریزی است».
فارابی در ادامه، اعراض ذاتی را دو قسم می‌کند: محمولاتی که موضوعاتشان جزء حد محمول است مثل حمل ضاحک بر انسان و قسم دوم آن است که جنس موضوع در حد محمول داخل است، مثل «هر عدد فرد را در عدد زوجی ضرب کنیم، حاصل، عدد زوج است».

هریک از اقسام عرض ذاتی یا محمول اول است یا غیر اول. محمول اول یعنی اینکه نمی‌توان آن را بر جنس موضوع به نحو حمل کلی حمل کرد، مثلاً «هر مثلث زوایای آن برابر دو قائمه است» که این محمول بر «شکل» که جنس مثلث است قابل حمل نیست. محمول غیر اول آن است که محمول بر جنس موضوع قابل حمل باشد، مثلاً «متساوی‌الاضلاع، مجموع زوایای آن برابر دو قائمه است» که این محمول بر جنس موضوع (مثلث) قابل حمل می‌باشد. محمول اول خود یا خاص موضوع خود است یا خاص نیست و بحث پیرامون لوازم ذاتی همانند محمولات ذاتی است.

قیاس‌های برهانی و غیربرهانی

حمل یک شیء بر شیء دیگر اقسامی دارد. اگر گفتیم «الف جنس ب است» یعنی مانند حمل حیوان بر انسان است و اگر گفتیم «الف فصل ب است» مانند حمل ناطق بر انسان است و حمل اجزاء فصل بر شیء مانند خود فصل است و اگر گفتیم «الف در حد ب است» مانند حمل انسان بر ضحاک است و اگر گفتیم «در حد الف جنس ب وجود دارد» مانند عدد که در تعریف زوج و فرد می‌آید. پس مجموعاً اصناف بدست آمده هشت صنف می‌باشد که هر صنف برهان دارای ضروبی است:

ضروب صنف اول چنین است: ۱. الف حد ب و ب حد ج است؛ ۲. الف جنس ب و ب جنس ج است؛ ۳. الف فصل ب و ب فصل ج است؛ ۴. حد الف، ب و حد ب، ج است؛ ۵. فصل الف، ب و فصل ب، ج است؛ ۶. ب در



معرفت دو قسم است:
تصور و تصدیق و
هر کدام از این دو
خود دو قسم می‌باشد:
اتم و اتقص.

حد الف و ج در حد ب است؛ ۷. جنس ب در حد الف و جنس ج در حد ب است؛ ۸. الف در حد ب و ب در حد ج است.

در همه این ضروب صنف اول نسبت به حد اصغر به حد وسط همانند نسبت حد وسط به حد اکبر است. ضروب صنف دوم: ۱. الف و ب دو حد ج هستند؛ ۲. الف و ب دو فصل ج هستند؛ ۳. در حد الف و ب، ج داخل است؛ ۴. حد الف و ب، جنس ج است.

ضروب صنف سوم: ۱. الف حد ب و ب جنس ج است؛ ۲. الف حد ب و ب فصل ج است؛ ۳. الف حد ب و ج حد ب است؛ ۴. الف حد ب و ج جزء حد ب است؛ ۵. الف حد ب و جنس ج جزء حد ب است؛ ۶. الف حد ب و فصل ج، ب است.

ضروب صنف چهارم: ۱. الف جنس ب و ب حد ج است؛ ۲. الف جنس ب و ب فصل ج است؛ ۳. الف جنس ب و ج حد ب است؛ ۴. الف جنس ب و ج جزء حد ب است؛ ۵. الف جنس ب و جنس ج، جزء حد ب است. ضروب صنف پنجم: ۱. الف فصل ب و ب جنس ج است؛ ۲. الف فصل ب و ج حد ب است؛ ۳. الف فصل ب و ج جزء حد ب است؛ ۴. الف فصل ب و ج جزء ج جزء حد ب است.

ضروب صنف ششم: ۱. ب حد الف و ب جنس ج است؛ ۲. ب حد الف و ب فصل ج است؛ ۳. ب حد الف و ج در حد ب است؛ ۴. ب حد الف و جنس ج جزء حد ب است. ضروب صنف هفتم: ۱. ب در حد الف و ب جنس ج است؛ ۲. ب در حد الف و ب فصل ج است؛ ۳. ب در حد الف و ج حد ب است؛ ۴. ب در حد الف و جنس ج جزء حد ب است. ضروب صنف هشتم: ۱. جنس ب جزء حد الف و ب حد ج است؛ ۲. جنس ب جزء حد الف و ب جنس ج است؛ ۳. جنس ب جزء حد الف و ب فصل ج است؛ ۴. جنس ب جزء حد الف و ج حد ب است. فارابی برای هر کدام از این ضروب مثالی می‌آورد.

در استقراء
یقین ضروری
به حکم کلی
وجود ندارد
ولی در تجربه
چنین یقینی
یافت می‌شود.

متقدم و متأخر

متقدم و متأخر صورت‌های مختلفی دارد:

متقدم گاهی در معرفت است گاهی در وجود و هر کدام یا بالزمان است یا بالطبع. مقدم زمانی در معرفت آن است که معرفت ما به آن در زمانی قبل از معرفت ما به شیء دوم باشد و گاهی به معرفتی گفته می‌شود که از معرفت دیگری بدست نیامده باشد و درباره معارف کلی و جزئی و محسوس گفته می‌شود که جزئیات در معرفت مقدم بر کلیاتند و هر معرفتی که کلیت و عمومیت آن کمتر باشد، مقدم در معرفت است. اما مقدم در وجود آن است که یک شیء سبب وجود شیء دیگری باشد به هر قسم از اسباب و عللی که قبلاً برشمردیم. با این توضیح معلوم است که اجزاء برهان نسبت به نتیجه تقدم زمانی در معرفت دارند و چون مقدمات، سبب نتیجه می‌شود، لذا تقدم وجودی نیز دارند. تقدم در وجود و معرفت ممکن است در یک شیء جمع شود و ممکن است جمع نشود و گاهی ممکن است شیء در معرفت مقدم باشد ولی در وجود متأخر و یا بالعکس.

متقدم و متأخر چهار قسم است:

۱. آنکه مقدم و متأخر هر کدام لازم و ملزوم یکدیگر باشند.
۲. فقط مقدم لازم متأخر باشد، نه بالعکس.
۳. فقط متأخر لازم مقدم باشد، نه بالعکس.
۴. مقدم به نحوی است که اگر وجود یابد، متأخر موجود نمی‌شود، بلکه متأخر توسط مقدم و غیر آن موجود می‌شود.

براهینی که فقط وجود بر افاده می‌کنند دو قسم‌اند:

الف. براهینی که به وسیله اشیاء متأخر، اشیاء مقدم را نتیجه می‌دهد. اگر شیء متأخر در وجود، در معرفت به لحاظ زمان مقدم باشد.

ب. براهینی که اشیاء متأخر را بوسیله متأخر نتیجه می‌دهد و این در جایی است که دو امر عارض بر یک شیء سومی می‌شوند و مرتبه هر کدام از این دو شیء متأخر در تأخر از شیء سوم در یک رتبه باشد.

براهین و اسباب

اما براهینی که فقط معرفت اسباب و علل یک شیء را افاده می‌کنند در اموری است که ما فقط به وجودشان

معرفت قبلی داشته باشیم یا به خودی خود یا با حس یا توسط براهینی که دلایل نامیده می‌شود که علم به وجود این واقعیات، موجب علم به اسباب و علل آنها می‌گردد.

اسباب خود بر چهار قسم است که هر کدام می‌تواند در جواب سؤال «لم هو الشيء؟» باشد مثلاً وقتی از علت تحقق مرگ در انسان سؤال می‌شود، می‌توان گفت چون انسان مرکب از عناصر متضاد است یا چون حی ناطق مانت است یا چون مرگ مصلحت اوست یا برای آنکه حافظ و فاعل او شیء متبدل است. جواب اول مربوط به ماده انسان است و پاسخ دوم مربوط به صورتش و پاسخ سوم متعلق به غایت و پاسخ چهارم مربوط به فاعل انسان است. با این تفاوت که اگر ماده یا فاعل یک شیء موجود شود، وجود آن شیء ضروری نیست، اما اگر غایت و صورت یک شیء موجود بود، وجود آن شیء ضروری است.

گاهی شیء واحد دارای اسباب و علل کثیری است به حسب انواع عللی که ذکر کردیم (علل مادی، غایی، صوری و فاعلی) و گاهی اشیاء کثیر دارای علل و اسباب واحدی هستند و این وحدت گاهی وحدت بالجنس است گاهی وحدت بالنوع و گاهی وحدت در تناسب؛ و اشیایی که دارای علل واحدی می‌باشند، گاهی برخی علت برخی دیگر می‌باشند و علت بعید سبب همه آن اسباب است و گاهی چنین نیست.

فصل سوم: حد و اقسام آن

ناقص‌ترین اقسام تصورات، تصورات مفردی است که دلالت بر وجود شیء می‌کند و کامل‌ترین آنها تصوراتی است که در جایگاه حدود اشیاء قرار گیرد. الفاظ دال بر اشیاء یا مانند ماه و خورشید و انسان هستند یا آنکه الفاظی هستند که کیفیت ترکیب آنها همانند قضیه و قول جازم نیست. حدود اشیاء همانند برهان حداقل از دو مؤلفه ترکیب شده است هرچند نحوه تشکیل حدود غیر از برهان است. هر حدی حداقل از دو جزء تشکیل شده است. هریک از اجزاء حد ممکن است قابل حمل بر معرف باشد و ممکن است قابل حمل نباشد، مثلاً حد دایره چنین است: «شکلی است که خط واحدی آن را احاطه کرده که فاصله خط محیط تا مرکز آن یکسان است» در این تعریف «شکل» قابل حمل بر دایره است ولی خط قابل حمل نیست. زیرا دایره خط نیست، لذا «خط» جزء حد و محمول است، نه تمام محمول.

اجزاء حد یا مقدم بر معرف هستند یا متأخر از آن. آن حدی که اجزاء آن مقدم بر معرف هستند، تمام ذات شیء را به تفصیل بیان می‌کنند به نحو بالذات نه بالعرض و آن حدی که وجود شیء بوسیله آن حد محقق می‌شود یا اجزاء حد داخل در معرفند یا خارج از آن. از اجزاء حد آن جزئی که در ترتیب متأخر است، در وجود معرف تقدم وجودی دارد، مانند تعریف انسان به حیوان ناطق که ناطق به علت اینکه صورت وجودی انسان است، بر حیوان که ماده اوست، تقدم وجودی دارد. نام حد بیشتر بر حدی که معرف را به تفصیل تعریف کند و داخل در معرف باشد، اطلاق می‌شود. اجزاء تام حد ممکن است یا لفظ مرکب بر آن دلالت کند و یا لفظ مفرد یا قول بر آن دال است.

اما آن حدودی که اجزاء آن اموری خارج از ذات شیء هستند سه قسم‌اند: غایت شیء، فاعل شیء یا چیزی که معرف داخل در آن است. پس اگر در یک شیء جزء حد آن دلالت بر غایت و جزء دیگری دلالت بر چیزی می‌کرد که معرف داخل در آن است جزء اول را مبدأ برهان و جزء دوم را نتیجه برهان می‌نامند، مانند حد نفس که چنین است «استکمال جسم آلی طبیعی به طوری که از آن ادراک و افعال متناسب با آن ادراک صادر می‌شود» در این تعریف هر دو جزء این حد یعنی «جسم طبیعی آلی بودن» و «صدور ادراک و افعال» خارج از ذات نفس می‌باشند، ولی «جسم طبیعی آلی» دلالت بر چیزی می‌کند که نفس در آن است و جزء دیگر دلالت بر غایت نفس دارد. این قاعده درباره جزء دال بر فاعل و غایت نیز صادق است که اولی را نتیجه برهان و دومی را مبدأ برهان می‌نامند.

جنس و فصلی که در حدود به کار می‌رود، دو قسم است: اول همانند حیوان که جنس انسان و ناطق که فصل اوست می‌باشد. دوم اموری مشکک مانند وحدت و وجود و کمال و قوه و نسبت می‌باشد. قسم اول (حیوان) برای نامگذاری به جنس شایسته‌ترند و آن را جنس علی‌الاطلاق می‌گویند و هر حدی که از جنس و فصل تشکیل شده باشد، چنین ترکیبی دارد. دلالت جنس یا برجیزی است که به منزله نتیجه برهان است یا بر تمام اجزاء حد. ولی دلالتش به قسم اولی بیشتر است و فصل نیز یا بر چیزی که به منزله مبدأ برهان است دلالت می‌کند یا بر تمام اجزاء حد و دلالتش بر اولی بیشتر است.

تا اینجا سخن از حدی بود که اجزاء آن مقدم بر معرف می‌باشند و اکنون سخن درباره حدی است که اجزاء



فارابی در ادامه،
اعراض ذاتی را
دو قسم می‌کند:
محمولاتی که
موضوعاتشان جزء
حد محمول است
مثل حمل ضاحک
بر انسان و
قسم دوم آن است که
جنس موضوع
در حد محمول
داخل است، مثل
«هر عدد فرد را
در عدد زوجی
ضرب کنیم، حاصل،
عدد زوج است».

آن متأخر از محدود است. اگر در موجودات شیء‌ای باشد که وجود شیء‌ای دیگر مقدم بر او امکان‌پذیر نباشد، شناخت و معرفت این شیء اول جز از طریق حدی که اجزاء آن متأخر از محدود است ممکن نیست و اگر موجودی متأخر و متقدم بر یک موجودی وجود داشت، می‌توان آن را توسط حدودی که اجزاء آن متقدم یا متأخر بر معرفت است، شناخت.

نام حد برای تعریفی که اجزاء آن مقدم بر معرفت است شایسته‌تر است، اما حدودی که اجزاء آن متأخر از محدود (معرف) است، رسم یا حد متأخر نامیده می‌شود. واضح است که اجزاء یک حد باید از قبل برای ما شناخته شده باشند والا نمی‌توانند تعریف و حد یک شیء را بیان کنند. نحوه ترتیب اجزاء حدود به این شرح است که هر جزئی که در وجود شیء مقدم‌تر است، در ترتیب متأخر است و هر کدام که در وجود متأخر است، ذکر آن مقدم است. همین‌طور است اگر جزئی به لحاظ مفهومی اعم باشد مقدم و اگر اخص باشد مؤخر می‌شود. لذا در هر حدی ابتدا باید جنس آن شیء ذکر شود سپس اجزاء دیگر آورده شوند تا جایی که حد شیء مساوی معرفت شود. در ادامه فارابی به طور مبسوط پیرامون نحوه یافتن تعریف و حد یک شیء بحث می‌کند.

فصل چهارم: کیفیت بکارگیری براهین و حدود در فنون نظری

هر فنی مشتمل بر یک سری معلومات است. برخی از این معلومات در اثر تمرین و مهارت آن فن و حرفه برای انسان بدست می‌آید، مانند نوشتن و نجاری و برخی دیگر از علوم چنین نیستند که این قسم دوم را فنون نظری می‌نامند و در این قسم از علوم محتاج برهان هستیم، مانند طبیعیات و علوم ریاضی.

هر علم نظری مشتمل بر سه بخش است: موضوعات، مسائل و مبادی. موضوعات عبارتند از اموری که اعراض ذاتی برای آنها حاصل است و اشیاء مورد بحث در آن علم به این اعراض ذاتی منتسب هستند، مانند عدد در علم ریاضی یا خط و سطح در هندسه. مسائل آن چیزی است که در آن فن و علم برای آنها برهان اقامه می‌شود. و مبادی اول، مقدماتی است که نمی‌توان در همان علم بر آنها برهان و استدلال اقامه کرد. و در هر مسأله‌ای موضوع را مفروض و محمول را مطلوب می‌نامند و هر کدام از مفروضات یک علم و مطلوبات آن دارای اقسام دیگری است که فارابی به توضیح آنها پرداخته است.

علوم و صنایع دو قسم‌اند:

۱. قسمی که موضوعات آنها امور کلی است مانند شیء و وجود و واحد و کثیر

۲. قسمی که موضوعات آنها موجودات خاص است، مثل عدد و بزرگی و کوچکی.

قسم دوم را صنایع برهانی جزئی می‌نامند و قسم اول شامل سه علم است: حکمت یا فلسفه اولی، جدل و مغالطه و قسم دوم علوم مانند علوم طبیعی و علم الهی و اخلاق.

علوم جزئی یا موضوع اول آنها یکی است مانند ریاضی که موضوع آن عدد است و یا موضوع اول آنها متعدد و کثیر است مانند هندسه که موضوعش نقطه و خط و سطح و جسم است. مبادی علمی که زیر مجموعه علوم دیگری هستند، دو نوع است: ۱. مبادی خاص آن علم، ۲. مبادی‌ای که از علوم مقدم بر آن اخذ شده است. برخی علوم جزئی دارای مبادی که در علم دیگر مبرهن شده باشند نیستند، مانند عدد.

تعامل و مشارکت علوم با یکدیگر یا در استخدام مقدمات واحد و یکسان است یا در موضوع واحدی اشتراک دارند یا اینکه برای شیء واحدی برهان می‌آورند یا اینکه در یک علم مطلب مبرهن علوم دیگر به کار می‌رود یا اینکه برخی علوم در بعضی دیگر ترکیب شده‌اند.

علوم عامه در موضوعات و غایات و در بیشتر مقدمات مشترکند ولی علوم جزئی همگی زیر مجموعه فلسفه می‌باشند، اما علوم جزئی گاهی در موضوعات و گاهی در مقدمات مشترکند، مانند اشتراک بسیاری از علوم جزئی در این قاعده که «اشیاء مساوی با یک شیء خود با هم مساویند».

لذا علوم متأخر و متقدم با یکدیگر همکاری دارند. زیرا علوم متقدم، معرفت اسباب یا وجود و اسباب هر دو را افاده می‌کند و علوم متأخر نیز در علوم متقدم وجود را اعطاء می‌کند. هر علمی که اسباب و علل علوم دیگری را تبیین کند، رئیس آن علم است ولی علمی که ریاست مطلق را داراست، علمی است که علل موجودات مجرد را بیان کند که همان فلسفه اولی است.

برخی علوم تنها نظری و برخی تنها عملی و برخی دیگر نیز هم نظری و هم عملی‌اند ولی هر سه قسم این



براهینی که
فقط معرفت اسباب و
علل یک شیء را
افاده می‌کنند
در اموری است که
ما فقط به وجودشان
معرفت قبلی
داشته باشیم یا
به خودی خود یا
با حس یا توسط
براهینی که دلایل
نامیده می‌شود که علم
به وجود این واقعیات،
موجب علم به اسباب و
علل آنها می‌گردد.

علوم بدون معرفت نظری نمی‌باشند. زیرا علوم نظری صرف تنها شامل معارف صرف است و غایت این علوم ادراک و فهم این معارف است و غایت علوم عملی صرف عمل است، نه فقط دانستن. یقین یا از قیاس بدست آمده یا از غیرقیاس. قسم دوم نیز یا تنها از شهادت تمامی افراد یک مجموعه حاصل شده که آن را قیاس جدلی یا بلاغی می‌نامند و یا از حس بدست آمده که علوم تجربی چنین است.

فصل پنجم: پیرامون اقسام مخاطبات برهانی

مخاطبات برهانی چهار قسم است: ۱. تعلیم و تعلم؛ ۲. عناد برهانی؛ ۳. گفتگو برای استنباط؛ ۴. مغالطه تعلیم عبارتست از آنکه انسان فعلی را برای آنکه دیگری علمی بدست آورد انجام دهد یا آنکه آن شخص واجد ملکه عملی شود که فعلی از او صادر شود.

تعلیم خود بر دو قسم است: گاهی حاصل تعلیم ملکه فعلی است و گاهی علم است و این قسم دوم را تعلیم گویند و قسم اول را ریاضت یا تأدیب می‌نامند. تعلیمی که حاصل آن فقط علم است تنها با مخاطبه و آنچه در حکم مخاطبه است، محقق می‌شود و مخاطبه گاهی بوسیله حاضر کردن شیء مورد نظر، در ذهن سامع است به نحوی که قبلاً آن را می‌دانسته و گاهی به این شیء علم نداشته است که قسم دوم را تعلیم گویند.

جهل به یک چیز نیز دو قسم می‌باشد: اول آنکه می‌داند که به آن شیء جهل دارد و دوم آنکه جهل خود را علم می‌پندارد و تعلیم یعنی گفتگویی که غایت و هدف آن معرفت به شیء مجهول است. البته قبل از آنکه مستمع بداند که به این شیء جهل دارد.

لذا تعلیمی که هدف آن فهماندن یک شیء است، نوعی از مخاطبه است که در آن تصور امری که وجود نداشته واقع می‌شود. تصور نیز دو قسم است گاهی تصور معنای اسم است و گاهی تصور وجود شیء. تصور معنای اسم شامل تصور اشیاء موجود و غیرموجود می‌شود.

مبادی تعلیم چهار قسم است: یقینیات، حدود، اصول موضوعه و مصادرات. یقینیات را مقدمات واجب‌القبول می‌نامند که عبارت است از اموری که متعلم قبل از ورود در تحصیل یک علم به آنها یقین داشته باشد و یقین معلم و متعلم یکسان باشد، مانند استحاله اجتماع نقیضین.

اما حدود آن است که متعلم با قائل در آن نباید بحث و مناقشه‌ای داشته باشد و با معلم و استاد در آن مطلب به مباحثه و اشکال بپردازد. مصادرات آن است که نظر متعلم و معلم در آن مختلف است ولی متعلم آن را می‌پذیرد تا از آن استفاده کند.

عناد برهانی نوعی مخاطبه است که در آن شخص در مورد چیزی که علم ندارد، گفتگو و بحث می‌کند، در حالی که به جهل خود عالم نیست یا اعتقاد به چیزی دارد که موجود نیست و یا اعتقاد به نفی و عدم چیزی دارد که وجودش ضروری است.

قسم سوم مخاطبات برهانی گفتگو در جهت استنباطی است که مرکب از دو مخاطبه قبلی است که در آن باید هرکدام از دو طرف در مقدار علم خود و کیفیت فهم خود مساوی باشند.

قسم چهارم، امتحان علمی است که هدف آن به اشتباه انداختن انسان است و منظور از این نوع مخاطبه فهم و آزمودن میزان قوت انسان در علم مورد نظر است.

ابن‌باجه (متوفی ۵۳۳ ق)

بر ۸۱ مطلب از کتاب البرهان فارابی
تعالیقی نگاشته است که بر غنای محتوای کتاب
افزوده است هر چند که تعالیق ابن‌باجه
بیشتر ناظر به بخش‌های ابتدایی
کتاب البرهان فارابی است ولی او
در تعلیق‌نگاری خود پیرو شیوه و
روش روشنی نبوده است، لذا تعلیقاتش
دچار نوعی اضطراب و
تکرار و آشفتگی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. نگر: فلاسفة شیعه، عبدالله نعمه، صص ۴۰۵-۴۰۶.
۲. نگر: المنطق عندالفارابی، مقدمه، ص ۵.
۳. نگر: همان.
۴. نگر: همان، ص ۱۰.